

داستان

اَرغُونْ خان بن اَبَاقا خان بن هُولاكُو خان بن تُولُوی خان بن
چینگیز خان

و آن بر سه قسم است:

۵ ولادت مبارک او روز شنبه بیست و پنجم آرام آئی داقیقو پیل
موافق... سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه هجری در اول ساعت روز، چون
آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود به حدود بیلقان از آن طالع وقت
برج حوت و روز آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثَلَثَ وَ
ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه... موافق بیست [و] نهم اَلتِّینِجِ آئی داقوق پیل
۱۰ بر تخت پادشاهی نشست؛ و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تِسْعِینَ
وَ سِتِّمِائَه... موافق هشتم اپکِنْدِی آئی... پیل وفات یافت. عمرش
سی و سه سال و پادشاهی هفت سال.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران
۱۵ و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند؛ و ذکر دامادان او و
بعضی [خویشان و] احوال ایشان و جدول شعب فرزندان [او].

قسم دوم

در مقدمه جلوس [مبارک] او و صورت تخت و خواتین و
شهمزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان

پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخندهای حکمت‌آمیز و بیلیگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات [و] ۵ حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق معلوم شده.

قسم اول از داستان آرغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و
پسران و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند
و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول

۵

شعب فرزندان

آرغون پسر بزرگتر آباقاخان بود. از قیَمِش ایگاجی در وجود
آمده، و او را خواتین و قومایان بوده‌اند، و پیشتر از همه قتلغ
خاتون دختر تَنگِگِز کورگان را خواست، و چون او نمانده برادر
۱۰ زاده اولجَتائی دختر سولامیش را که مادر او تودا کاچ است بخواست
و چون هنوز طفل بود به او نرسید، و بعد از آن اوروک خاتون را
دختر ساروجه خواهر امیر ایرنجین از قوم کرایت [و] ساروجه
برادر توفوز خاتون بود، و بعد از او سلچوق خاتون دختر سلطان
رکن الدین روم، و بعد از آن بولغان خاتون بزرگ که خاتون آباقا
۱۵ خان بود بگرفت؛ چون او وفات یافت به جای او بولغان خاتون دختر
اوتیمان پسر اَبَتائی نویان را که این زمان هست بخواست؛ و بعد از
آن قُمایان، قُومای پدر تودائی خاتون را بستند و به جای مَرَتائی
خاتون بنشانند؛ و دیگر قُولتاق ایگاجی، و دیگر قُوتئی نام دختر
قتلغبوقا پسر حسین آقا، و دیگر آرکه ایگاجی که پیشتر قُومای

[اباقاخان] بود.

اما پسران او

چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: غازان خان، مادرش قُولْتاق ایگآچی.

پسر دوم: پیسوتیمور، مادرش اُوروک خاتون بود. ۵

پسر سوم: اُولجایتو سلطان، مادر او هم اُوروک خاتون.

پسر چهارم: ختائی اُغول، مادر او قوتلوق خاتون، و پیشتر او

را سنکداس... نام بود. / 523

اما دختران او

نیز چهاراند بدین تفصیل و ترتیب: ۱۰

دختر اول: اُولجیتائی، مادر او اُوروک خاتون، در اول نامزد

قونجقبال بود، و بعد از آن به اقبوقا دادند؛ و این زمان پسر او

امیر حسین دارد.

دختر دوم: اُولجایتیمور، مادر او هم اُوروک خاتون بود و او را

اول به توکال دادند؛ و بعد از او به امیر قتلغشاه نویان؛ و پیش او ۱۵

وفات یافت.

دختر سوم: قتلغیتیمور، او نیز از اُوروک خاتون در وجود آمده

بود و به شوهر نارسیده در بغداد در دارالسلام وفات یافت.

دختر چهارم: دلانچی، از بولغان خاتون در وجود آمده و او به

کودکی وفات یافت. ۲۰

قسم دوم

از داستان آرغون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان
پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را
دست داده و مقدار مدت پادشاهی او ۵

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

به موجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از
حادثه احمد تمامت خواتین و امرا در آب شور از حدود یوز آغاچ / 524
۱۰ مجتمع شده بر پادشاهی آرغون متفق گشتند و از آنجا گنج
فرموده به یوزت سوکتو نزول فرمود؛ و شهزادگان [هولاچو و
گیختاتو] برسیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند؛ و روز
آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
موافق بیست [و] نهم آلتینچ آی داقیقو پیل بعد از اختیار منجمان
۱۵ به طالعی مسعود برج قوس هولاچو دست راست آرغون بگرفت و
آنبازچی دست چپ، و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و جمله
باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانو زدند
و به کاسه گرفتن و طوی و عشرت مشغول شدند.

حکایت

احکامی که اَزْغُونْ خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالك فرموده است

- و بعد از آن که از طویمها و عشرت فارغ شدند، پیشتر شاه
- ۵ یَرْلِیغْ را به اطرافِ ممالك روانه گردانیدند در باب استمالت رعیت تا جهان شوریده آرام یافت؛ آنگاه شهزادگان را نواخت تمام فرموده به مواعید خوب مستظهر گردانید؛ و در سلخ جمادی الاولی شهزاده کپنشو برسد و هرچند پیشتر او و جوشکاب راضی نبودند و سر فتنه داشتند، و در آن روز به اتفاق همگنان مَوچلگا دادند و بعد از آن اَبُوگَنْ پسر شیرامون نویان بن چورماغون را ۱۰ یارغو داشتند؛ و چون از مقربان احمد بود او را به یاسا رسانیدند.
- و بعد از آن حکم یَرْلِیغْ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض متعلقان احمد نگردد و ندا زدند که هرکس راه آبا و اجداد خود نگاه دارد و یکدیگر را زور و زیادتی نرسانند؛ و رعایا به فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول باشند؛ و از شهزادگان ۱۵ جوشکاب و بایندو، و از امرا اَزْوق... را / معین فرمود تا به حاکمی و امارت بغداد و دیار بکر روند؛ و شهزادگان هولاچو و گنخاتو را به مملکت روم فرستاد و گرجستان را به عم خود اجائی داد و ممالك خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کپنشو را به مساعدت او؛ و نوروز را به ۲۰ امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا ترغامیشی کرده کوچ فرمود و به جانب سوغورلوق توجه نمود؛ و یَرْلِیغْ وزارت ممالك به نام بوقا نافذ گردانید؛ و در سیوم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه فرمود تا چندان زر بر سر وی ریختند که در میان ناپدید خواست

شد؛ و او از میان مَنغول مردی بغایت کافی و زیرک بود با رای و تدبیر، و کَلِّیَّات و جزوِیَّات مصالح [ممالك] به وی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده.

حکایت

۵ حال صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان بعد از حادثه احمد و توقف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان و سیورغامیشی فرمودن و شهید شدن

صاحب شمس الدین چون در خراسان اِلِیَنَاق را بکشتند و احمد منہزم گشت از حدود جَا جَزَم بر جَمَّازہ نشست و بگریخت با دو ۱۰ سه نوکر، و از راه بیابان به اصفهان آمد. اهالی اصفهان چون بر حال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند. با آتایک یزد که تبنای نام شِعْنَه اصفهان او را به جهت آنکه هواخواه ارغون خان بود و هرگز پیش احمد نمی رفت گرفته بود و در اصفهان شهر بند کرده بود در آن باب کِنْگَاچ کردند. او چون ۱۵ هنوز محقق حال معلوم نداشت در آن کار تعللی می نمود.

صاحب از قصد آن جماعت آگاه گشت و به اسم زیارت از شهر بیرون رفت و بر اسبان گزیده سوار شده متوجّه قم شد. چون آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهر است فرود آمد و در آن مزار متبرک معتکف گشت. جماعت ملازمان هر یک در باب حال او فکری ۲۰ می کردند و بر آن متفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت فرضه هر مز فرماید و آنجا کار خود را تدارک کند.

صاحب گفت فرزندان را در دست مَنغول اسیر گذاشتن و روی گردانیدن مصلحت نباشد، صواب آنست که به بندگی حضرت توجّه

نماییم. اگر به وسیلت امیر بُوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر آرغون خان میسر گردد فهوالمراء، والا به قضای خدا رضا داده تسلیم شوم؛ و چند روزی در آن تفکر توقّف نمود.

ناگاه ملك امام الدّین قزوینی از بندگی حضرت به تفحص حال صاحب برسد، و بعد از او اَتا بك یوسف شاه لور و قوماری متعاقب ۵ در رسیدند و او را بشارت داد که آرغون خان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سُیُور غامِشی فرمود و تاج و تخت پدر نیکوی من به من ارزانی داشت، تمامت مجرمان را از گناه ببخشیدم؛ و اگر صاحب دیوان به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرماییم؛ و قوماری را به ساوه با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دو روز ۱۰ روانه شدند، و روز آدینه دهم رجب سنّه ثَلَاث و ثَمَانِینَ [و سِتِّمِائِه] به قُزْبَان شپره رسیدند و پیش بُوقا فرو آمد؛ و چون میان ایشان سابقه دوستی بود به حضور یکدیگر بشاشت نمودند؛ و دیگر روز بُوقا او را به بندگی آرغون خان برد تا رسم اُولجامِشی را اقامت کرد. ۱۵

آرغون خان به وی زیادت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد. چون با خانه آمد ارباب حاجات روی به وی آوردند. صاحب می گفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیر بُوقا، و آن نیز تا چون بود؛ و امیر علی تَمغاچی به تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده، و املاک و اسباب ۲۰ صاحبی را متصرف شده؛ و او و فخر الدّین مستوفی و حسام الدّین حاجب که برکشیدگان صاحب شمس الدّین بودند از راه حسد جاه در قصد او متّفق شدند و با بُوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون متمکّن گردد با تو همان کند که با آرغون آقا و دیگر امرا کرد؛ و بُوقا را بر آن داشتند که در بندگی آرغون ۲۵

خان او را قصد کرد؛ و بوقدائی ایدآچی را موکل صاحب گردانیدند به اسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند؛ و [چون] عازم قِشلاقِ آرآن شدند در موضع اوجان فرمان نافذ گشت تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند.

- ۵ او پیش بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زر را در زیر زمین / نمی نهادم. هر چه مرا به دست می آمد 526/ تمامت به املاک مرتفع می دادم؛ و این زمان چندان اسباب از آن من موجود است که هر روز يك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود؛ و پیش بوقا پیغام فرستاد که ای امیر بوقا! مکن و پادشاه را وزیرکشی می آموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند؛ ۱۰ تا یقین بدانی. فایده نداد، دُولادای یازغوچی را و قدآن را بفرستادند تا او را یازغو داشتند و به هیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن می گفت، و در اثنای آن حال دوات را طلب داشت و کاغذ که مال می نویسم و وصیت نامه ای نوشت که نسخه آن چنانکه ۱۵ بود داخل این حکایت رفت از خطِ ید او و نسخه اینست:

[وصیت نامه صاحب شمس الدین]

چون به قرآن تفال کردم برآمد: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَنْ لَا تَغَاْفُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

- ۲۰ باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در جهان فانی بشارت جهان باقی به وی رساند؛ چون چنین بود مولانا محیی الدین

- و مولانا فخرالدین برادران دینی مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هریک به تطویل می انجامد و موضع احتمال نمی گیرد از این بشارت نصیبی رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم؛ ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند؛ سعادت دایم باد. ۵
- جماعت فرزندان حَفِظَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى سلام بخوانند ایشان را به خدای تعالی ودیعت داده شد اللَّهُ لَا يُضِيعُ وَدَائِعَهُ. در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید. چون روزی نبود با آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را به تحصیل رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل گردند، با ۱۰ آنکه خدای داده باشد بسازند. اگر فرزند آتایک و والدیش خوشک خاتون خواهند که به ولایت روند اجازت باشد، نوروز و مسعود با والده بهم ملازم بُولُغَانْ خاتون باشند و بر سر تربۀ ما هر دو برادران می باشند. اگر عمارت کرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند داد به همه مدد دهند، و ایشان نیز آنجا روند دیگر فلانی ۱۵ نیز هرگز از ما آسایش نیافت، اگر خواهد شوهر کند.
- فرح و والده با آتایک بهم باشند. زکریا را با املاک تُوْمَان شاهنشاه آنی و دیگر مواضع با امیر بُوْقَا اَمْرَاقُ داده ام او را بدو نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند؛ اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد. ۲۰
- در این وقت خاطر با حضرت ایزدی بود، نصیبۀ عزیز ما را فراموش نکنند به آنچه دست دهد، سعادت دایم باد. اگر از املاک چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند؛ حرم بزرگ از تبریز کجا تواند رفت؟! هم آنجا باشد؛ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی.

و این کاغذ را پیش موگلان انداخت. چون بخواندند و مالی نبود تُوْقُلُوْقَ قَرَاوُنَا از جَلَايِرِ او را چوب بسیار زد و فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانیدند، روز دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ ثَلَاثَ وَ ثَمَانِيْنَ وَ سِتِّمِائِهْ بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر ۵ به کنار رودخانه او را شهید کردند، رَحْمَةُ اللهِ تَعَالٰی [عَلَيْهِ] رَحْمَةً وَاسِعَةً.

و در آن وقت مولانا نورالدین رصدی تاریخ واقعهٔ او را به نظم آورده:

شعر

۱۰ نظامِ عرصهٔ آفاق صاحبِ دیوان
 محمد بن محمد دُرِ یگانهٔ دهر
 به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
 به وقتِ عصرِ دوشنبه به رودخانه اهر
 بدست تسلیم از روی اختیار به جبر
 ز جامِ تیغِ لبالب چشید شربتِ زهر ۱۵

و بوقاً امیرعلی را به تبریز فرستاد تا متصرفِ املاک و اسباب او شد، و بعد از مدتی در میدانِ تبریز پسرش یحیی را نیز شهید کردند، و احوال باقی فرزندان او هریک به موضع خویش مشروح بیاید؛ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی.

حکایت

وصول بُولاد چینگسانگک و دیگر ایلچیان از بندگی
قوبیلای قان و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یرلیغ
در باب خانیت آرغون خان و نشستن او نوبت دوم بر

تخت پادشاهی

۵

چون آرغون خان به سرای منصوریه آران رسید، امیر بُولاد
چینگسانگک و عیسی کلمچی و دیگر ایلچیان از بندگی قان
برسیدند؛ و در آن زمستان لکزی را یارغو داشتند و صد چوب
زدند؛ و بهارگاه متوجه یایلاق گشته در میان سراو و اردبیل به
موضع ضایق قورپلتای بزرگ ساختند، و یازدهم رجب سنه اربع^{۱۰}
[و] ثمانین اروق را به بغداد فرستادند؛ بعد از آنکه در سوغورلوق
یایلاقمیشی کرده بودند و بیستم رجب سنه اربع با تبریز آمد و
از آنجا عزم قشلاق آران فرمود. چون به آران رسیدند یارغوی
اتایک آبش خاتون داشتند که متعلقان او امیر عماد علوی را به
حکم یرلیغ آرغون خان به حاکمی فارس رفته بود کشته بودند، و ۱۵
ملک خان را که خویش آبش خاتون بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند.

و بیست و هفتم ذی الحجه / سنه اربع اوردوقیا از بندگی قان
رسید و یرلیغ آورد که آرغون خان به جای پدر خان باشد و بوقا را

چینگسانگک لقب باشد، و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه یکبار دیگر ارغون خان بر تخت خانی نشست و رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ والسلام.

حکایت

۵ رفتن لشکر به دفع کردن کوه هکار و وفات بلغان خاتون

و قضیه خواجه هرون

در بیستم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه فرمان نافذ گشت تا امرا ماروق قوشچی و نورین آقا و غازان برادر اشک توغلی از جلاپر با شانزده هزار سوار به جانب کوههای هکار کردستان ۱۰ رفتند و بعضی کردن که راهزنی می کردند و فتنه ها می انگيخته به قتل آوردند؛ و روز آدینه بیست و سوم صفر سنه خمس و ثمانین [و ستمائه] بلغان خاتون به کنار آب گر وفات یافت، و صندوق او را به کوه سجاس بردند.

و ارغون خان بهارگاه با تبریز آمد. بوقا چینگسانگک او را ۱۵ طلوی کرد و پیشکشهای لایق [آورد]؛ و آدینه دوازدهم ربیع الآخر از آنجا کوچ فرموده از راه مراغه به جانب سوغورلوق حرکت فرمود؛ و در آن تابستان امیر آروق با جماعت بیتکیچیان بغداد به بندگی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس الدین ملازم او می بود؛ و آروق از سر تهوّر و استظهار تمکن برادرش ۲۰ بوقا، مجدالدین ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی و علی جکیبان را بی اجازت پادشاه بکشت؛ و چون مجدالدین ابن الاثیر اینچوی گيخاتو بود، بدان سبب او از آروق برنجید و قصد او می کرد؛ و پیسوبوقا کورگان نیز جزو آن علت شد.

بوقا از راه تمکّنی که داشت در سرِ حمایت برادر می‌کرد. جمعی با گِیخاُتو گفتند که اَزوق این حرکات به قول هرون کرده است. او عازم روم بود، هرون را با خود می‌برد تا به اَلاتاغ و در آنجا او را شهید کرد؛ و پیسو بوقا کُورگان در آن نزدیکی نماند و آن فتنه ساکن شد.

۵

و اَزغون خان پاییزگاه با تبریز آمد روز آدینه ششم شعبان سنه خَمَسَ وَ ثَمَانینَ [وَ سِتِّمِائَه] آنجا نزول فرمود؛ و پنج‌شنبه بیست و هشتم رمضان سنه خَمَسَ به جانب اَران متوجه گشت؛ و روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرو آمد، فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزالدین طاهر به من داد؛ و از آن حال در ۱۰ غضب رفته فرمود تا او را به یاسا رسانیدند.

در بیستم ذی‌القعدة سنه خَمَسَ وَ ثَمَانینَ و در پنجم ذی‌الحجه آن سال اَزغون خان تودای خاتون را با خود گرفت و به جای مِرَتائی خاتون بنشانند؛ و در نوزدهم صفر سنه سِتِّ وَ ثَمَانینَ با بیله سوار آمد و بیست و چهارم ربیع‌الآخر آن سال با تبریز آمد. تابستان به ۱۵ اَلاتاغ رفت و از آنجا مراجعت نموده، دوم رمضان سنه سِتِّ وَ ثَمَانینَ عزم قِشلاقِ اَران فرمود.

و پانزدهم محرم سنه سَبْعَ وَ ثَمَانینَ وَ سِتِّمِائَه از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر دادند از پیش کپنشو و نوروز که سی هزار سوار از لشکر قایدو مقدم ایشان پیسوز نویان از پنجاب گذشتند و ۲۰ حدود بلخ و مرو و نواحی شبورغان را غارت کردند و تا خوف و سنگان رسیده؛ و هفتم صفر آن سال قَتْلُغِ خاتون دختر تِنْگَگِیز کُورگان از اویرات مادر شهزاده خِتائی اُغول وفات یافت؛ و هفتم ربیع‌الاول از پیش اولوسِ نوقا ایلچیان رسیدند به کنار جوی نو و شارپل آوردند؛ و نزد بت پرستان چنان است که چون شگمونی ۲۵

بُرْخَان را می‌سوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره
نسوخت و آن را شَارِپِل خوانند؛ و زعم ایشان آنست که هرکس که
به مرتبه بزرگ رسیده باشد مانند شِگْمُونِی بُرْخَان چون او را
بسوزانند شَارِپِل او نسوزد.

۵ بر جمله چون آن را می‌آوردند آرغون‌خان استقبال کرد و زرها
بر آن نثار کردند و شادیها نمودند و چند روزی به طوئی و عشرت
مشغول بودند؛ و سلخ ربیع‌الاول چون آرغون‌خان در حدود
بیله‌سوار نزول فرمود خبر [رسید] که تَمَائِی ثَوَقْتَائِ مُرْتَد با پنج
هزار سوار از دربند گذشته و تمامت اُرْتَاقَان و بازارگانان را
۱۰ غارت کرده.

روز شنبه غَرّه ربیع‌الآخر سنه سَبْع و ثَمَانِین به عزم دفع ایشان
نهضت فرمود و از آب کُر گذشته پنجم ماه مذکور به شماخی رسید
و بر پشته‌ای توقف کرده، بُوَقَا و قُنْجَبَال را با بعضی شهزادگان
به مَنَکَقَلَائِ روانه گردانید. بعد از چهار پنج روز باز آمدند و
۱۵ بشارت آورد که یاغیان باز گردیدند و از دربند گذشتند؛ وَالسَّلَام.

حکایت

آغاز شهرت سعدالدوله که به جهت توفیر انگیختن اموال

بغداد بود

در سنه ثَلَاث و ثَمَانِین و سِتِّمَائِه تونسگا را به شِخْنِگی بغداد
۲۰ فرستادند. چون آنجا رسید سعدالدوله پسر هبة‌الله بن مهذب‌الدوله
ابهری را که مردی کافی متمول بود و بر کلیات و جزویات امور
مملکت بغداد واقف به نیابت و حجابت خویش منصوب گردانید، و
هرچند راهی دیگر نداشت به واسطه کفایت و کاردانی / و وقوف

بر احوال حاکم مطلق گشت، و در آن زمان حاکمی بغداد به قُتْلُغ شاه نام بنده زاده علاءالدین صاحب دیوان و نُوکران او مجدالدین کبکی و غیره تعلق داشت و با وجود حضور او ایشان را تمکّنی نبود. در سنه سِتِّ و ثَمَانِینَ [به] یِیْلَاقِ سُوْرُلُوْقْ به بندگی آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایتها کردند و با جوشی و قُوجَان و ۵ جماعت سُکُورْچیان گفتند که سعدالدوله طیبی بی نظیر است و لایق آنکه ملازم بندگی باشد.

ایشان آن حال عرضه داشتند و یَزْلِیغْ شد که ملازم باشد و به بغداد نرود. او در آن پاییز و زمستان چون اُورْدُوْقیَا را بغایت معتبر دید با وی اساس دوستی نهاد و به وی باز نمود که در اموال ۱۰ بغداد توفیر بسیار است، اگر حاکمی آنجا بستانی بنده در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران برسانیم و هم جهت خاصه امیر توفیرات بود؛ و نیز بر عمال بغداد بقایای بی اندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانیم. اُورْدُوْقیَا در بندگی ارغون خان عرضه داشت. سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد؟ سعدالدوله ۱۵ گفت پانصد تومان.

پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدوله خوش آمد و ایشان را سُوْرْغَامِیْشِی فرموده با یَزْلِیغْ و پَایْزَه جهت استخلاص بقایا و تحصیل اموال خزانه به بغداد فرستاد. آنجا رفتند و به زخم چوب و شکنجه مالی وافر حاصل گردانیدند و بیامدند. در موضع قُوتْقُورْ ۲۰ اُولَانْگْ به بندگی رسیدند و خزانه را عرض کردند. پادشاه را بغایت خوش آمد و چهارم جمادی الاولی سنه سَبْع و ثَمَانِینَ امارت بغداد به امیر اُورْدُوْقیَا داد؛ و چون تونسگا نمانده بود، بایدو سُکُورْچی به شِخْنْگی موسوم گشت، و شرف الدین سمنانی به ملک و سعدالدوله به راه مشرفی بر سر ایشان، و باتفاق به بغداد رفتند ۲۵

و بدان مهمّات قیام نمودند؛ و هم در آن روزها امیر قُنْجُقْبَال را
سُیُوزْغامِشپی فرمود و منصب جدش اَبَتَائُ نویان به وی ارزانی
داشت، یعنی امارت قُولِ لشکر، وَالسَّلام.

حکایت

۵ حال بوقا و قصد کردن امرا که حَسّاد بودند و ظفر یافتن ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس الدّین را شهید کردند و کار بوقا
عظمتی تمام گرفت و به اندک زمان مال بسیار حاصل کرد، و از
غایت غرور به جاه و مال از مرتبه خود تجاوز نمود و به خواص
۱۰ امیر ارغون طَغَاچَار و قُونْجُقْبَال و دُولادَائِ ایدآچی و سلطان
ایدآچی و طَغَان و جوشی و اوزدوقیا که مقرّبان حضرت بودند به
چشم حقارت نظر می کرد. ایشان از آن جهت کوفته خاطر می گشتند
و با او بد می شدند، و بتخصیص سلطان ایدآچی و طَغَان همواره
حال نخوت و تکبر وی با همدیگر می گفتند و به سمع اشرف پادشاه
۱۵ نیز رسانیدند.

او از راه حق شناسی زیادت التفاتی نفرمود، و طَغَان به واسطه
آنکه دو نوبت به حکم بوقا چوب یاسا خورده بود و از وی دشنام
شنیده بغایت از وی رنجیده بود و بر قصد او موله شده. بر جمله
جماعت مذکور به هر فرصتی احوال او را به صورتهای قبیح شنیع
۲۰ به ارغون خان باز می نمودند؛ و اَرُوق نیز در بغداد زندگانی نه
بر طریقه امرا می کرد به شیوه پادشاهان می زیست، و ایلچیان
ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنجا را به خزانه نمی فرستاد؛
و چون يك نوبت اوزدوقیا و سعدالدوله پانصد تومان مال از هر

و جمعی حاصل کرده بیاوردند، آرغون خان را محقق نمود که آروق هر سال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرد، اما ملایفه اوردوقیا و ملک شرف الدین و سعدالدوله را به امارت و ملکی و اشراف آنجا فرستاد و آروق معزول شد؛ و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانى که نایب او بود به واسطه آنکه بوقا از وی ۵ مطالبه بقایای فارس می کرد به قصد برخاست و با طغاجار گفت که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه و کینگاچ امرا هرچه خواهد می کند و اموال بر وفق ارادت خرج می کند، و هیچ آفریده آرغون خان را پادشاه نمی داند مگر بوقا را، و کار به جایی انجامیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز ۱۰ می رود تا اَلْتَمَغْای بوقا نیست امیر علی که والی آنجا است قطعا به وی التفات نمی کند و بی حاصل باز می گردد.

چون امثال این سخنها به سمع آرغون خان می رسانیدند با بوقا متغیر خاطر گشت چنانکه از حضور او ملول شد؛ و در اثنای آن حال بوقا رنجور شد و امرای مذکور همت بر فوات او گماشتند. ۱۵ چون صحت یافت، آرغون خان او را بر قاعده بنواخت و با سر اشغال فرستاد، لیکن ولایات اینچو را که او می دانست به امیر طغاجار داد و قول لشکر به امیر قونجبال که راه جد او بود.

بوقا از آن برنجید و کمتر به اوردو می آمد و بدان واسطه هر آفریده که پیش او تردد می کرد به هواداری او متهم می گشت؛ از ۲۰ آن جهت مردم احتراز و اجتناب از مصاحبت او می نمودند مگر طایفه ای از امرای مغول. دیگر بار رنجور شد، و چون او را در نظر مردم وقع پیشینه نمانده بود به بهانه بیماری تردد نمی کرد.

در بندگی آرغون خان عرضه داشتند که بوقا / تمارض ساخته.

/529

یرلیغ شد تا دیوان و دفتر از خانه او بیاوردند و نواب و متعلقان ۲۵

او از اعمال دیوانی معزول شدند؛ و پیشتر امیر علی تمغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد و شکست به کار بوقا درآمد و اختلال به حال او راه یافت؛ و بر عقب آن ایغاقان فارس برسیدند و صد و پنجاه تومان مال بر حسام‌الدین قزوینی که به نیابت او آنجا رفته بود درست کردند؛ و از دیار بکر و آن حدود متعاقب حکایت شکایت اَرُوقْ به انواع باز می‌رسید؛ و بوقا بکلی از نظر اَرُغُونْ بیفتاد. چون دید که کار از دست خواهد رفت و بکلی مأیوس شد، اموال بی‌اندازه در باخت و جمعی امرا را بنواخت و در قصد اَرُغُونْ‌خان با خویشتن یکی گردانید.

۱۰ چون برادرش اَرُوقْ و قورمشی پسر هندونویان که امیر تومن بود و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قدان ایلچی و رنگی پسر نایانویان و امیر اوردوی اولجای خاتون و مایجو امیر هزار و طایفه‌ای دیگر و از متعلقان خویش چون غازان بهادر و ایشک توقلی که امیر چهار هزار بود و برادرش ایشک توقلی و تَقْلُوقْ ۱۵ قراونا امیر هزار و این جماعت جمله جلاپیراند و بایان و مگر پتای پسر آلتو بیتکچی و چرپک بیتکچی و دیگر متعلقان و هواداران او که ذکر همه به تطویل انجامد و چنان تقریر می‌کنند که چون بوقا می‌دانست که قصد اَرُغُونْ‌خان به واسطه شهزاده‌ای تواند کرد.

شهزاده جوشکاب به کنار فرات بود. ایلچی فرستاد و پیغام داد که اَرُغُونْ‌خان به سخن طغاچار و سلطان ایدآچی و طغان و دیگر حاسدان من از من رنجیده و حقوق مرا فراموش کرده و ترا و تمامت شهزادگان و جمله اولوس را معلوم است که او تخت پدر به تربیت من یافت، و این زمان جمعی را به روی من برکشیده و محرم اسرار خویش گردانیده؛ و تو بحمدالله از اوروغ هولاکو خان ۲۵ فر پادشاهی داری و بی‌معاونت تو دفع این کار متمشی نگردد.

اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی کمر بندگی بر میان جان بندم و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم، چه جمعی بسیار از امرا و لشکر در این کار با من متفق‌اند.

چون آن پیغام به جوشکاب رسید تعجب نمود و گفت: سبحان الله، آن مرد را عقل از دماغ رمیده و دیوانه شده که بر آرغون خان ۵ که پادشاه ملک است دیگری را می‌گزیند؛ گویی به زیادت از این مرتبه که دارد چه می‌خواهد؟! همانا در تخت نیز طمع کرده و مرا به غرور پادشاهی می‌فریبد؛ با احمد همین لعب و نیرنگ ساخت. هرآینه مرا نیز این بد عهدی می‌اندیشد.

و با ایلچی گفت بازگرد و بوقا را از من سلام رسانیده بگوی ۱۰ که اندیشه که در حق من کرده‌ای بغایت نیکو است اما دل من بر قول شما اعتماد نمی‌تواند کرد؛ اگر راست است تو و جماعت که در این قضیه متفق‌اید اسامی خویش نوشته موبلگا بفرستید تا مرا وثوق کلی حاصل شود. بوقا و جمله امرا که در آن کنگاچ بودند موبلگا نوشتند و بفرستادند. ۱۵

جوشکاب چون آن کاغذ را دید بر خود بترسید. باز پیغام به بوقا فرستاد که اگر داعیه‌ای فاطر نشده بر سر کار باید بود که من لشکر ترتیب کرده در فلان شب معین می‌رسم. منتظر باش؛ و خواست که آن حال را هرچه زودتر به آرغون خان عرضه دارد تا شرف آن به وی سرایت نکند. بر آن عزم روان شد؛ و بوقا در آن شب ۲۰ میعاد جمعی لشکریان را سلاح پوشیده برنشانند و منتظر وصول او بایستاد. خود آن شب نرسید.

بامداد سلطان ایدآچی آرغون خان را خبر کرد که امشب جمعی سواران با سلاح را دیده‌اند؛ و برفور شهزاده جوشکاب برسید و روانی به بارگاه در رفت. آرغون خان او را بنواخت و به وصول او ۲۵

شادیها نمود. چون امرا ترغامیشتی کردند؛ جوشکاب صورت حال اندیشه بوقا عرضه داشت. ارغون خان فرمود که مرا بر وی اعتماد زیادت از آنست که به مرور ایام و سخن هرکس در حق او نامعتقد تمام توانم شد، و به چه دلیل پرده از روی کار او بر توانم داشت.

۵ جوشکاب مویچلگاهای او و امرا بیرون آورد و عرض کرد. ارغون خان چون آن کاغذها دید از التهاب آتش غضب برآشفته و گفت: بوقا را به روی تمامت امرا برکشیدم و ممالک را در قبضه تصرف او نهادم و رعایا و لشکر را به دست او بازادم تا با من مکر و غدر اندیشد! و همان شب فرمود تا لشکرها به قصد گرفتن ۱۰ بوقا برنشستند و پیرامن خانه های او بر کنار آب گر جرگه کردند.

صبحدم سلطان ایدآچی و دولادای و طغان در خانه او دوانیدند و بوقا را نیافتند، چه او از آن حال واقف گشته به کشتی از گر گذشته بود و به خانه اولجائی خاتون التجا جسته، و او را قبول نکرده. چون بازگردید، امیر زنگی پسر نایا که امیر اوردوی ۱۵ اولجائی خاتون بود او را در خانه خود پنهان بنشانند. دولادای و طغان چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانه های اولجائی خاتون دوانیدند. امیر زنگی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد. از وی حال بوقا پرسیدند. گفت: در این خیمه نشسته. فی الحال او را دستگیر کرده به بندگی ارغون خان آوردند. امیر شیکتور با وی ۲۰ گفت: این فتنه و بولغاق چیست که برانگیخته ای و هر روز خواهی که پادشاهی از نو بنشانی؟ بوقا گفت: مرا با پادشاه هیچ نیست مگر با سلطان ایدآچی و طغان قهستانی که خصمان من اند. به دفع ایشان برخاسته ام. جوشکاب خطهای او و نوکران بیرون آورد. بوقا را لرزه بر اعضا افتاد و لال شد.

۲۵ ارغون برفور به اتمام کار او اشارت فرمود. او را کشان کشان

- بیرون بردند. جُوشْکَابْ درخواست کرد که او را هلاک گردانند. چون به موضع سیاست رسید، طُغَانْ لگدی بر سینه او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی در دماغ داشتی، جزای تو اینست؛ و جُوشْکَابْ به یك ضربت سر او بینداخت. / بعد از آنکه به دست خویش / 530
- تسمه‌ای از پشت او برکشیده بود و پوست سرش را به کاه بیاگنده، ۵ در زیر پول چَغَانْ بر سر چهار بازار اعتبار را بیاویختند. روز شنبه بیست و یکم ذی‌الحجه سنه سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه.
- و دیگر روز آغاز یازغوها کردند و بعضی امرا را که با وی متفق بودند و ذکر ایشان کرده شد به یاسا رسانیدند، و قَدَانْ چون ایلچی قَاآن بود خلاص یافت؛ و بایانْ بپتکچی چون سخنها ۱۰ براستی تقریر کرد هم خلاص یافت؛ و مگر پتائی را به شفاعت امرا ببخشیدند؛ و از تازپکان امیر علی تَمَغَاجِی و حسام‌الدین قزوینی و عمادالدین منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاءالدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را به یاسا رسانیدند؛ و همان روز که بوقا را بگرفتند بایتمش قوشچی و تامودای اَقْتَاچی و شادی پسر ۱۵ توقو را با پانصد سوار به گرفتن اَرُوقْ و اتباع او به جانب دیار بکر فرستادند؛ و از اران به شش روز به اَرُبیل رسیدند؛ و پسر بزرگتر بوقا غازان نام را که ملازم اَرُوقْ بود هم آنجا بکشتند؛ و اَرُوقْ را در قلعه کَشَافْ گرفته بیاوردند، و چون به کنار پول چَغَانْ رسید و سر بوقا آویخته دید گفت: سر اوجان امیر سلیح که نوکر ۲۰ او بود کجاست؟ و بیست [و] نهم محرم سنه ثمان و ثمانین و سِتِّمِائَه اَرُوقْ و اوجان را نیز بکشتند؛ و چون کار به امیر زنگی رسید ارغون خان فرمود که کار او اولجای خاتون داند، و او را پیش او فرستادند.
- اولجای خاتون فرمود تا سر او را ببریدند و گفت اگر به جای ۲۵

زَنگی پسر مَ اَنبَارچی بودی با وی همین خطاب رفتی؛ و اَبَاجی پسر بُوَقا بعد از واقعه پَدَر ملازم طُغَان می بود و طُغَان تربیت او می کرد و می خواست که او را خلاص دهد. تعجیل نموده روزی عرضه داشت که اَبَاجی بیاید و هُوَلْجَا میبُشی کند. پادشاه چون هنوز خشم ۵ او باقی بود فرمود که اُورُوغ او را پاك کنید. اَبَاجی و برادران او ملك و تَرخان تيمور و قُتْلَغ تيمور تمامت را بکشتند؛ والسلام.

حکایت

حال جُوشْکاب و هلاک او و حبس شهزادگان که به موافقت

نوروز مَتَّهَم بودند

۱۰ اَرغُون خان بعد از قتل بُوَقا و اَرُوق و اتمام آن یارِغوها در اواخر صفر سنه ثَمَان و ثَمَانین شهزاده جُوشْکاب را سُوَر غامِیشی فرموده بازگردانید؛ و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با وی راست نیست. جمعی امرا را بر عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او عزم دیار شام کرده بود. به کنار آب قَرْمَان میان ۱۵ اَرزَن و مِیافارقین اَرَقْسُون نُویمان و بایتمِش قُوشچی و عَرَبَتائی کُورگان و بُوَرچو پسر دُوربائی و بُوغْدائی به وی رسیدند، و با ایشان مصاف داد و بگریخت؛ و بعد از سه روز او را بگرفتند و به بندگی اَرغُون خان آوردند پانزدهم جمییدی الاولی سنه ثَمَان و ثَمَانین به بندگی حضرت رسید، و او را نیز هلاک کردند.

۲۰ و به سبب آنکه نوروز پسر اَرغُون آقا در خراسان یاغی شده بود و شهزادگان هُوَلْچو و قَرانوقائی پسر یُشموت به موافقت او مَتَّهَم بودند به سخن مُقَبِل برادر اُورْدُوقیا که متعلق قَرانوقائی بود و حال خلاف او باز نموده، در هشتم جمییدی الاولی سال مذکور ایشان را گرفته به قلعه گردکوه فرستادند؛ و بیستم رمضان در دامغان کار

ایشان نیز آخر کردند؛ و بیست و هشتم آن ماه طوغان با لشکری جهت مدد شهزاده غازان در دفع نوروز به جانب خراسان روانه فرمود؛ والسلام.

حکایت

۵ شهید شدن ملک مرحوم جلال‌الدین سمنانی و ارتفاع کار سعدالدوله بدان واسطه

و در این سال مذکور چون ارغون‌خان از قیشلاق اران مراجعت نمود، در یایلاق قونقور اولانگک نزول فرمود، اوردوقیا و سعد الدوله باز از بغداد بازآمدند و دیگر باره خزانه تمام آوردند. ارغون‌خان را بغایت خوش آمد و سعدالدوله عرضه داشت که اگر بیتکچیان ضد مانع نمی‌شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان شد که آن جماعت را به یاسا رسانند. ربیب [الدین] آوجی و قتلغشاه را بکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند؛ و مجدالدین ابن الکبتی و منصور پسر خواجه علاءالدین را از حله بیاوردند و بر در دار شاطنه شهید کردند؛ و ملک جلال‌الدین ۱۵ سمنانی نیز به واسطه قصد طغان به فتنه بوقا متهم شده بود به شفاعت برنده بخشی زنده ماند، اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه را ببیند، و در اوایل جمادی‌الآخره سنه ثمان و ثمانین و ستمائه ارغون‌خان در یایلاق سغورلوق سعدالدوله را به وزارت تعیین فرمود، و برادر ملک جلال‌الدین شرف‌الدین سمنانی به جهت ۲۰ بقایای بغداد محبوس بود.

بامدادی عزم دیدن او کرد. در راه به امیر بولداقا رسید. او ملک را گرم می‌پرسید و از حال عزلت و موجب آن تفحص می‌نمود.

ملك گفت: بنده را گناهی نیست؛ پادشاه جهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند. آن سخن را فی الحال به سمع پادشاه رسانیدند و از بُولَد آقا استکشاف نمود. او حکایت بر وجه رفته باز راند.

۵ پادشاه فرمود که گناه من است تا چرا او را / زنده گذاشته‌ام، 531/ و تُكْچِكْ را که در كِرْچِكْ بود فرمود تا برفت و ملك را به یاسا رسانید در هجدهم رجب سنه ثَمَان وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائِه به سرای مظفریّه سیاه‌کوه؛ و بعد از آنکه او را بکشتند، کار سعدالدوله روی به ارتفاع آورد و بغایت قوی حال گشت و حشمت و عظمت او روز به روز زیادت می‌شد؛ و فرزندان خواجه بهاءالدین محمد صاحب دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند، و یَرْلیغْ نافذ گشته که بعضی املاک صاحبی عراق به ایشان دهند؛ و علی با والدۀ خویش دختر عزالدین طاهر جهت آن مصلحت به اصفهان رفته.

۱۵ مجدالدین مومنان قزوینی که متصرف اپنچوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که به واسطۀ آنکه هر اپنچویی که معمور است فرزندان [صاحب] با تصرف گرفتند، مال اپنچوهای عراق یکبارگی بشکست. ارغون خان از آن برنجید و فرمود که فرزندان صاحب دیوان شمس الدین را تمامت به یاسا رسانند، و سوم رجب ۲۰ مسعود و فرج الله را در تبریز شهید کردند، و بندید بخشی و تَارْدُو شِخْنَه محمود را حمایت کردند به علت آنکه در یَرْلیغ پسران صاحب نوشته‌اند، و او نواده است؛ و از آن خوف به علت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گِیخاُتو وفات یافت؛ و یِسُودَر را که به گرفتن آتاپک یزد می‌فرستادند او را فرمودند که در اصفهان ۲۵ علی را به یاسا رساند. از کاشان نوکری را بفرستاد تا علی را

بگرفت و شهید کرد، و مقتل و مدفن او زیارت‌گاه معتبر شد، و پیسودر نیز بعد از شانزده روز در یزد به قتل آمد؛ و از فرزندان صاحب آتایک نمانده بود، و زکریا در آبخاز بود و از آن ورطه خلاص یافت، باقی تمامت هلاک شدند.

- و کار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت، و در بغداد ۵ نوبت از [در] دارالخلافه با در خانه او بردند؛ و در هفتم شعبان سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخرالدوله و مهذبالدوله و جمالالدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد؛ و مملکت فارس به شمسالدوله پسر منتجبالدوله منجم داد، و دیار بکر را به برادر دیگر امینالدوله سپرد؛ و اشراف تبریز به عمزاده خود مهذب ۱۰ الدوله ابومنصور طبیب داد؛ و همواره از امرای بزرگ شیکتور نویان و طغاجاز و سماغاز و قونجبال و دیگران خایف و مستشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که به وجود او مستظهر گردد می‌خواست. در بندگی ارغون‌خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نمی‌تواند نمود به نوکری چند کارساز ۱۵ بی‌طمع محتاج است تا هر شب توفیر و تقصیر و صورت احوال وقت آن روز به محلّ عرض می‌رسانند؛ و اوردوقیا را به راه معاونی بستد، به وی مخصوص گشت؛ و امارت شیراز بجوشی داد، و اران و تبریز به قوچان؛ و هر سه نوکار و معاون او شدند؛ و چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که به در خانه هیچ‌یک از ۲۰ امرا رود الا ایشان سه‌گانه که نوکار او بودند؛ و در آن سال امیر جوشی و ساربان پسر سونجاق آقا به امارت و استخراج فارس رفتند و دیگر سال باز آمدند؛ و جلالالدین سروسنانی مچلگا داد که صد تومن توفیر شیراز بدهم.

امرای بلوک و بیتکچیان آنجا مچلگا دادند که پانصد تومان ۲۵

توفیر باز نمایند به شرط آنکه جلال‌الدین را بند کرده به دست ما دهند. او را مقید گردانیده با ایشان بفرستادند؛ و امرا جوشی و ساربان بدان مصلحت مراجعت نمودند؛ و چون آنجا رفتند و سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوک و بیتکچیان به سخن خود نتوانستند رسید؛ یرلیغ نافذ گشت که ایشان را به یاسا رسانند و جلال‌الدین را اطلاق کنند. شمس‌الدین حسین علکانی و پسرش نظام‌الدین ابوبکر وزیر و سیف‌الدین یوسف و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارکشاه را در موضع کوشک زر از حدود شیراز شهید کردند.

۱۰ و سعدالدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی‌گذاشت؛ والسلام.

حکایت

توجه ارغون‌خان به جانب قیشلاق آران و وصول یاغیان
از طرف دربند و انہزام ایشان

۱۵

ارغون‌خان چهارم رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائنه در مراغه نزول فرمود و به تفرج رصد رفت، و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد، و عزیمت قیشلاق آران فرمود، و روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول سنه تسع و ثمانین موافق ۲۰ دوم اپکندی آبی بازس پیل بولوغان خاتون دختر اوتیمان پسر اباتای نویان را بخواست، و در اوردوی بلغان خاتون بنشاند؛ و سیزدهم ربیع‌الاول ایلچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند.

فرمان شد تا تُوکَال و شِیکْتُورُ نویان و قُونْجُقْبَال به چَرِیکْ
 برنشستند و پانزدهم ماه طُغْاچَار و دیگر امرا بر عقبِ روان شدند؛
 و متعاقبِ خبرِ تشویشِ یاغی می‌رسید؛ و پادشاه غَرّه ربیع‌الآخر
 از بیله‌سوار حرکت فرمود و تا پشته تویناق از آن جانب شایران
 برفت، و پانزدهم با شایران آمد پیش اَغْرُوق، و در هفدهم آن ماه ۵
 مقدّمه لشکر را بر کنار قَراسُو که از آن طرف در بند است ملاقات
 افتاد؛ و از آن جانب آیاچی و مِنگْلی بُوفا پسر مِنگْکه تیمور و یَکیجَه
 و تُوْقَتائی مرتد با یک تُوْمَان بودند؛ و از این جانب طُغْاچَار و
 قُونْجُقْبَال و طُغْرِپَلْجَه و طَایِچُو پسر تُوْقُو.
 امیر هزاره قُونْجُقْبَال و طُغْرِپَلْجَه و طَایِچُو بر آب زدند تا ۱۰
 بگذرند. لشکر یاغی از آن تَهوّر ایشان منهزم گشتند و از ایشان
 قرب سیصد سوار به قتل آمدند، و تنی چند اسیر گشتند. / از جمله
 کشتگان بُوْرُولْتائی و قَدائی نام که از امرای هزار بودند و برادر
 یَکیجَه؛ و از جمله اسیران چَرِپَکْتائی که امیری بزرگ از آن تُوْقَتائی
 بود؛ و از آن طرف مظفّر و منصور بازگشته بیستم ربیع‌الآخر با ۱۵
 بیله‌سوار آمده در اُورْدُوها نزول فرمود و چند روزی به طُوئی و
 عشرت و چَرْغامِپِشی مشغول گشتند؛ و سعدالدوله خبر آن فتح را
 بر دست مبشّران به اطراف فرستاد؛ و السّلام.

/532

حکایت

۲۰ رفتن طُغْاچَار به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر
 اَرْغُونیه به موضع شم تبریز

در اواخر ربیع‌الآخر از خراسان خبر تشویش و حرکت لشکر
 یاغی رسید و طُغْاچَار به عزم دفع ایشان روان شد، و هم در آن

هفته خواجه نجیب‌الدوله را به نوکاری طغان به خراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشکر قسمت کنند، و هفتم جمادی‌الاولی خبر وفات شهزاده پیسوتیمور به پدرش ارغون‌خان شنوانیدند؛ و پیش از آن سونجاق‌آقا و پسرش شادی در مراغه نمانده بودند، و در ۵ اواخر رجب رایات همایون به تبریز رسید؛ و دوم شعبان مجدالدین مومنان قزوینی را در تبریز به یاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه یایلاق‌الاتاغ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و از آنجا به راه وان و سلطان مراجعت فرمود؛ و در آن منزل مولانا قطب‌الدین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریای مغرب و خلیجها و سواحل ۱۰ آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی به محلّ عرض رسانید؛ و پادشاه را محاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم می‌داد، و در اثنای آن نظر پادشاه بر عموریّه افتاد که روم اندرون است و به بیان آن مولانا را اشارت فرمود.

او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح ۱۵ آن حال ادا کرد؛ و او را عظیم موافق افتاد و به عزیمت شکار برمی‌نشست، مولانا را گفت چون بازگردم بیا تا سخن گویم که بغایت خوش می‌گویی؛ و به سعدالدوله اشارت کرد که بگو تا هر سه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخرالدین مستوفی و پسر حاجی لیلی، چه هر سه را از روم گرفته آورده بودند؛ و مولانا قطب‌الدین ۲۰ به جهت امیر شاه با سعدالدوله معاتبه کرد. او بر عقب پادشاه بدوانید و او را خلاص داد؛ و پسر حاجی لیلی را بکشتند، و فخرالدین را موکل کردند و بعد از هفته‌ای شهید کردند؛ و بیست و سیوم رمضان سنه تسع و ثمانین آقبوقا و دولادای و آلچی و قبان از روم برسیدند؛ و پنجم شوال آقبوقا با آنجا مراجعت نمود.

۲۵ و ارغون‌خان چون به تبریز رسید عید رمضان نزدیک بود،

فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة و ایّمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هرچه تمامتر نماز عید گزاردند و قضات و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند. چون ارغون خان به کار عمارت عظیم مایل بود در موضع شمس تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانه های عالی را اساس افکندند و فرمود که هر آفریده که خواهد در آنجا خانه سازد؛ و کهریزی جاری گردانید و آن را ارغونیه نام نهاد؛ و در شرویات نیز شهری بزرگ بنا کرده بود و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و به اتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت، چه جمعی او را ترغیب کرده بودند بدان صنعت؛ والسلام.

۱۰

حکایت

داروی گوگرد و زیبق خوردن ارغون خان به قول بخشیان

و چهله گرفتن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری وی

ارغون خان بغایت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره

آن طایفه را تربیت و تقویت می فرمود. از جانب هند بخشی ای ۱۵

بیامد و دعوی عمردرازی می کرد. از وی پرسید که به چه طریق

عمر بخشیان آنجا دراز می گردد؟ گفت: به دارویی مخصوص.

ارغون خان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود؟ گفت: شود.

اشارت فرمود تا آن را ترتیب کند. بخشی معجونی بساخت که در

آن گوگرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آن را تناول می فرمود، و ۲۰

در آخر به قلعه تبریز چهله ای برآورد؛ و در آن مدت بغیر از

اوردو قیا و قوچان و سعدالدوله هیچ آفریده دیگر را نزد او راه

نبرد الا بخشیان را که شبانروزی ملازم [می] بودند و به بحث

معتقدات مشغول.

چون از خلوت بیرون آمد عازم قِشلاقِ ارّان شد و در آنجا عارضه‌ای بر مزاج او طاری گشت؛ و خواجه امین‌الدّوله طبیب ملازم و معالج بود و به اتفاق دیگر اطبا سعی می‌نمود تا بعد از ۵ چندگاه بحسن‌التدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بَخْشی‌ای در آمد و ارغون‌خان را سه جام شراب داد. چون نافع بود علت نکس کرد و مرض مزمن شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری امرا به جهت سبب مرض در گفت و گوی و تفحص آمدند. بعضی مردم گفتند موجب چشم زخم است صدقه ۱۰ باید داد؛ و بعضی تقریر کردند که قلمان در علم شانه نظر کرده می‌گویند که سبب رنجوری سحر است، و آن تهمت را بر طوغچاق خاتون نهادند، و به چوب و شکنجه آن یارغو می‌پرسیدند؛ و عاقبة الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند و در شانزدهم محرم سنه تسعین بود این قضیه؛ والسلام. /

533/

حکایت

۱۵

استیلای مرض ارغون‌خان و بولغاق کردن امرا بدان

واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعدالدّوله

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین و ستمائه ارغون‌خان از آب کُر گذشته در یورتِ باغچه‌ارّان نزول فرمود، و بواسطه استیلای ۲۰ مرض، امرا از حیات او مأیوس شدند، و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدّوله بد و از نخوت و بی‌التفاتی او در غصه.

و در چهارم صفر با یکدیگر متفق گشته طغاجار و قونجبال

با تُوکَال و طُغان در چهاردهم صفر سنهٔ تسعین سوگند خوردند و متفق شدند، و آغاز قصد اضداد خویش کردند و بیشتر شکایت سلطان ایدآچی در بحث انداختند و گفتند قامی گفته است که اطفال خرد هُولاچُو و قَرانوقای را دیدم که پیش ارغون خان آمدند و با وی می گفتند که به چه گناه ما را فرمودی کشتن؟ جواب داد که من ۵ از آن خبر ندارم، سلطان ایدآچی بی اجازت من شما را کشت؛ و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایدآچی را با طایفه ای امرای دیگر بگرفتند و در یارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و تُوغچاق خاتون را چرا کشتی؟ گفت به حکم یزلیغ امرای اوردوقیا را در اوردو فرستادند تا سؤال کند. ۱۰

باز آمد و گفت پادشاه می فرماید که مرا از این حال خبر نیست. سلطان گفت: پادشاه از غایت بیماری مدّتی تا سخن نمی تواند گفت. عجب اگر این سخن فرموده باشد. امرای باتفاق گفتند که چون او سخن نمی تواند گفت تو ایشان را به دل خود هلاک کرده باشی، و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست! چرا ۱۵ باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد؛ و بدان سبب او را در غرهٔ ربیع الاول به یاسا رسانیدند؛ و همان روز به طوی روز زادن شهزاده ختای اُغول مشغول گشته جوشی و اوردوقیا را بگرفتند؛ و طُغان [را] بفرستادند تا قوچان و سعدالدوله را بگیرند؛ و در آن شب جوشی و قوچان را هلاک کردند؛ و دیگر روز در خانهٔ ۲۰ طغاچار اوردوقیا و سعدالدوله را به یارغو درآوردند و هر دو را هلاک کردند؛ و تُوکَال و طُغان به خیل خانهٔ سعدالدوله رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانه های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه و خرگاه به جهت طلب دفینه بکاویدند؛ و سحرگاه لشکرها در حرکت آمدند و بولغاق ۲۵

کرده هر چه می یافتند می بردند؛ و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند؛ والسلام.

حکایت

انتهای رنجوری ارغون‌خان و وفات یافتن او

بهموضع باغچه اران

۵

ارغون‌خان از اول شوال تا اوایل ربیع‌الاول در آن رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و بسی اختلال به حال هر کس راه یافت؛ و عاقبة الامر روز شنبه هفتم ربیع‌الاول سنه تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائِه موافق اپکندی آی ... پیل چاشتگاه در موضع باغچه اران درگذشت و جهان فانی را به اوروغ نامدار خویش باقی گذاشت و در اوردوهای او تعزیت داشته، روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را به جانب سجاس بردند.

ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان‌خان را سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار وارث اعمار گرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ۱۵ ممتّع و برخوردار، بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ.

حکایت

اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون‌خان و شرح احوال

ایشان در آن وقت

پنج‌شنبه دوازدهم ربیع‌الاول موافق سیزدهم اپکندی آی ۲۰ قُبَانِ اقْتاچی را به طلب شهزاده غازان فرستادند، و روز دیگر تایناق پسر قوبای‌نویان که کُوکَلْتاشِ آباقاخان بود و او امیر

- اُورْدُوِي احمد به جانب بغداد روانه گردانیدند به طلب شهزاده بایندو و لگزی را به روم به طلب شهزاده گیخاتو؛ و امرا چند گروه شدند چنانکه به وقت کُوج از بیست جا زیادت کُهورگائی می زدند؛ و چون بایندو شهزاده باحیا و وقار بود و بر امرا و لشکر حکمی قطعی نکردی و تسلطی ننمودی، طغاجار و قونجقبال و ۵ طوغان و توکال و جمعی که مهیج فتنه بودند از عظمت و جبروت غازان می ترسیدند، و بایندو را می خواستند، و امرا شیکتور و سماغارنویان و دولادای ایداجی و تگنا و ایلچیدای قوشچی و بوغدای و امرای دست چپ با ایشان متفق؛ و او هنوز نرسیده.
- و یازدهم ربیع الاول در آن باب کنگاچ کردند و شانزدهم بر آن ۱۰ رای قرار گرفته به خاتونان عرضه داشتند؛ دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سماغارنویان را به روم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد بر عقب لگزی روانه کردند تا بازگردد؛ و شنبه بیست [و] یکم ربیع الاول عزالدین جلال را / که نایب سعدالدوله بود و همواره ۱۵ معلول بکشتند، و تا غره ربیع الاخر دو نوبت از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر تشویش دادند، و آدینه بیست و ششم ربیع الاخر امرا باتفاق در اُورْدُو جمع شدند و ایلچیان را که از خدمت شهزادگان آمده بودند بازگردانیدند.
- و هشتم جمادی الاولی امیر الادو از خراسان و عراق برسد و خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهان را گرفته و بایندو ۲۰ شحنة اصفهان و جمعی دیگر را به قتل آورده و بر لشکرهای مغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشان را پراکنده کرده؛ و متعاقب آوازه فتنه و تشویش ایشان می رسید؛ و همان روز شادی پسر توقو و بورالغی پسر جینگقور را به طلب شهزاده بایندو فرستادند، و دولادای ایداجی را به دفع استیلای لران تعیین کردند. ۲۵

و چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاولی شهزاده سُوکا و از
 امرا چوبان و قورمشی پسر الپناق اوردوهای خواتین را کوچ
 کردند به جانب آلتاغ به عزم خدمت شهزاده گیخاتو؛ و آن کنگاچ
 به اتفاق توکال بود و بولارغو قیاتی که امیر چهار هزاره بود بر
 ۵ عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدو بشکست؛ و آن معنی
 تدبیر اوروک خاتون بود؛ و دیگر روز امرا در موضع کوی بولداغ
 از حدود سغورلوق به خدمت شهزاده بایدو رسیدند؛ و شب بیست
 و پنجم ساتی و چوبان و توداچو بگریختند و عازم روم شدند تا به
 خدمت شهزاده گیخاتو پیوندند؛ و دیگر شب ایواغلانان اوردوها
 ۱۰ نیز برفتند، و دیگر شب ایلچیدای قوشچی و تیمور بوقا، و دیگر
 شب قونجقبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند، و بدان سبب کار به
 پادشاهی نشاندن بایدو متمشی نشد و بر گیخاتو قرار گرفت؛
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُ.

قسم سوم

از داستان ارغون‌خان

در سیرت‌های پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهاى نیکوی
حکمت‌آمیز و بیلگه‌ها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و
فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از
آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس
معلوم شده

.....